

# سوره يوسف

شماره: ۱۲  
محل نزول: مکه  
جزء: ۱۲، ۱۳  
ترتیب نزول: ۵۳  
تعداد آیه: ۱۱۱

[ahlolbait.com](http://ahlolbait.com)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

به نام خدا که رحمتش بی اندازه است و مهربانی اش  
همیشگی.

الرَّجَّةُ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ

الراين است آيات كتاب روشنگر. (۱)

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ

ما آن را قرآنی به زبان عربی نازل کردیم تا شما [درباره  
حقایق، مفاهیم، اشارات و لطایفش] تعقل کنید. (۲)

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا  
الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ

ما بهترین داستان را با وحی کردن این قرآن بر تو می خوانیم و تو  
یقیناً پیش از آن از بی خبران [نسبت به این بهترین داستان] بودی.

(۳)

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا  
وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ

[یاد کن] آن گاه که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب

دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه برایم سجده کردند! (۴)

قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ  
كَيْدًا ۗ إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ

[پدر] گفت: ای پسرک من! خواب خود را برای برادرانت مگو که  
نقشه ای خطرناک بر ضد تو به کار می بندند، بدون شک شیطان  
برای انسان دشمنی آشکار است. (۵)

وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ  
 نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ  
 قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ ۚ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

و این چنین پروردگارت تو را برمی گزیند و از تفسیر خواب ها به تو می آموزد،  
 و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند، چنانکه پیش از این بر پدرانت  
 ابراهیم و اسحاق تمام کرد؛ یقیناً پروردگارت دانا و حکیم است. (۶)



لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَّائِلِينَ

بی تردید [در داستان] یوسف و برادرانش نشانه هایی [از ربوبیت،

رحمت و لطف خدا] برای مردم کنجکاو است. (۷)

إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ  
إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ

[یاد کن] هنگامی را که برادران گفتند: با اینکه ما گروهی  
نیرومندیم، یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما محبوب ترند، و  
قطعاً پدرمان در اشتباه روشن و آشکاری است. (۸)

اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ  
وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ

[یکی گفت:] یوسف را بکشید و یا او را در سرزمین نامعلومی بیندازید، تا توجه و محبت پدرتان فقط معطوف به شما شود. و پس از این گناه [با بازگشت به خدا و عذرخواهی از پدر] مردمی شایسته خواهید شد. (۹)

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ  
يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ

یکی از آنان گفت: یوسف را نکشید، اگر می خواهید کاری بر  
ضد او انجام دهید، وی را در مخفی گاه آن چاه اندازید، که برخی  
رهگذران او را بگیرند [و با خود ببرند!!] (۱۰)

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَىٰ يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ  
لَنَاصِحُونَ

گفتند: ای پدر! تو را چه شده که ما را نسبت به یوسف امین  
نمی دانی با اینکه ما بدون تردید خیرخواه اویم. (۱۱)

أَرْسِلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

فردا او را با ما روانه کن تا [در دشت و صحرا] بگردد و بازی

کند، قطعاً ما حافظ و نگهبان او خواهیم بود. (۱۲)

قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّبُّ  
وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ

گفت: بردن او مرا سخت اندوهگین می کند، و می ترسم

شما از او غفلت کنید و گرسنه، او را بخورد. (۱۳)

قَالُوا لَئِنِ أَكَلَهُ الذُّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَاسِرُونَ

گفتند: اگر با بودن ما که گروهی نیرومندیم، گرگ او را بخورد، یقیناً ما در این صورت زیانکار و بی مقداریم. (۱۴)



فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْتَمَعُوا أَن يُجْعَلُوهُ فِي غِيَابِ الْجُبِّ  
وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِ هِمَّ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

پس هنگامی که وی را بردند و تصمیم گرفتند که او را در مخفی گاه آن چاه قرارش دهند [تصمیم خود را به مرحله اجرا گذاشتند] و ما هم به او الهام کردیم که از این کار آگاهشان خواهی ساخت در حالی که آنان نمی فهمند [که تو همان یوسفی]. (۱۵)

وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ

و شبان گاه گریه کنان نزد پدر آمدند. (۱۶)

قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا  
فَأَكَلَهُ الذُّبُّ<sup>ط</sup> وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ

گفتند: ای پدر! ما یوسف را در کنار بار و کالای خود نهادیم و  
برای مسابقه رفتیم؛ پس گرگ، او را خورد و تو ما را تصدیق  
نخواهی کرد اگرچه راست بگوییم! (۱۷)

وَجَاءُوا عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ ۚ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ  
 أَنفُسُكُمْ أَمْرًا ۖ فَصَبْرٌ ۖ جَمِيلٌ ۖ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا  
 تَصِفُونَ

و خونی دروغین بر پیراهنش آوردند [تا یعقوب مرگ یوسف را باور کند]. گفت: چنین نیست که می گوید، بلکه نفس شما کاری [زشت را] در نظرتان آراست [تا انجامش بر شما آسان شود] در این حال صبری نیکو [مناسب تر است]؛ و خداست که بر آنچه شما [از وضع یوسف] شرح می دهید از او یاری خواسته می شود. (۱۸)

وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ <sup>ط</sup> قَالَ يَا  
 بُشْرَىٰ هَذَا غُلَامٌ <sup>ج</sup> وَأَسْرُوهُ <sup>ج</sup> بِضَاعَةٌ <sup>ج</sup> وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا  
 يَعْمَلُونَ

و کاروانی آمد، پس آب آورشان را فرستادند، او دلوش را به چاه انداخت،  
 گفت: مژده! این پسری نورس است! و او را به عنوان کالا [ی تجارت] پنهان  
 کردند؛ و خدا به آنچه می خواستند انجام دهند، دانا بود. (۱۹)

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ  
الزَّاهِدِينَ

و او را به بهایی ناچیز، درهمی چند فروختند و نسبت به او  
بی رغبت بودند. (۲۰)

وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ  
يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا ۚ وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ  
وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ۚ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ  
أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

آن مرد مصری که یوسف را خرید، به همسرش گفت: جایگاهش را گرامی دار، امید است [در امور زندگی] به ما سودی دهد، یا او را به فرزندی انتخاب کنیم. این گونه یوسف را در سرزمین مصر مکانت بخشیدیم [تا زمینه فرمانروایی و حکومتش فراهم شود] و به او از تعبیر خواب ها بیاموزیم؛ و خدا بر کار خود چیره و غالب است، ولی بیشتر مردم نمی دانند. (۲۱)

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا ۚ وَكَذَلِكَ نَجْزِي  
الْمُحْسِنِينَ

و هنگامی که یوسف به سنّ کمال رسید، حکمت و دانش به او  
عطا کردیم، و ما نیکوکاران را این گونه پاداش می دهیم. (۲۲)



وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ  
 وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ ۗ  
 إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ

و آن [زنی] که یوسف در خانه اش بود، از یوسف با نرمی و مهربانی خواستار کام جویی شد، و [در فرصتی مناسب] همه درهای کاخ را بست و به او گفت: پیش بیا [که من در اختیار توام] یوسف گفت: پناه به خدا، او پروردگار من است، جایگاهم را نیکو داشت، [من هرگز به پروردگارم خیانت نمی کنم] به یقین ستمکاران رستگار نمی شوند. (۲۳)

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ<sup>ط</sup> وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ<sup>ع</sup> كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ  
عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ<sup>ع</sup> إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ

بانوی کاخ [چون خود را در برابر یوسفِ پاکدامن، شکست خورده دید با حالتی خشم آلود] به یوسف حمله کرد و یوسف هم اگر برهان پروردگارش را [که جلوه ربوبیت و نور عصمت و بصیرت است] ندیده بود [به قصد دفاع از شرف و پاکی اش] به او حمله می کرد [و در آن حال زد و خورد سختی پیش می آمد و با مجروح شدن بانوی کاخ، راه اتهام بر ضد یوسف باز می شد، ولی دیدن برهان پروردگارش او را از حمله بازداشت و راه هر گونه اتهام از سوی بانوی کاخ بر او بسته شد]. [ما] این گونه [یوسف را یاری دادیم] تا زد و خورد [ی که سبب اتهام می شد] و [نیز] عمل خلاف عفت آن بانو را از او بگردانیم؛ زیرا او از بندگان خالص شده ما [از هر گونه آلودگی ظاهری و باطنی] بود. (۲۴)

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى  
 الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ  
 يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

و هر دو به سوی در کاخ پیشی گرفتند، و بانو پیراهن یوسف را از پشت پاره کرد و [در  
 آن حال] در کنار [آستانه] در به شوهر وی برخوردند؛ بانو به شوهرش گفت: کسی که  
 نسبت به خانواده ات قصد بدی داشته باشد، کیفرش جز زندان یا شکنجه دردناک [چه  
 خواهد بود؟! ] (۲۵)

قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي ۚ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنِ  
كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ

یوسف گفت: او از من خواستار کام جویی شد. و گواهی از  
خاندان بانو چنین داوری کرد: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره  
شده، بانو راست می گوید و یوسف دروغگوست. (۲۶)

وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ

و اگر پیراهنش از پشت پاره شده، بانو دروغ می گوید و

یوسف راستگوست. (۲۷)

فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ ۖ إِنَّ  
كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ

پس همسر بانو چون دید پیراهن یوسف از پشت پاره شده، گفت:  
این [فتنه و فساد] از نیرنگ شما [زنان] است، بی تردید نیرنگ  
شما بزرگ است. (۲۸)

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا ۖ وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ ۖ إِنَّكِ كُنْتِ  
مِنَ الْخَاطِئِينَ

یوسف! این داستان را ندیده بگیر. و تو [ای بانو!] از گناهت

استغفار کن؛ زیرا تو از خطاکاران. (۲۹)

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ  
نَفْسِهِ ۖ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ۗ إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ

و گروهی از زنان در شهر شایع کردند که همسر عزیز [مصر] در  
حالی که عشق آن نوجوان در درون قلبش نفوذ کرده از او درخواست  
کام جویی می کند؛ یقیناً ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم. (۳۰)



فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ  
 كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ  
 أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا

### مَلَكٌ كَرِيمٌ

پس هنگامی که بانوی کاخ گفتارِ مکرآمیز آنان را شنید [برای آنکه به آنان ثابت کند که در این رابطه، سخنی نابجا دارند] به مهمانی دعوتشان کرد، و برای آنان تکیه گاه آماده نمود و به هر یک از آنان [برای خوردن میوه] کاردی داد و به یوسف گفت: به مجلس آنان در آی. هنگامی که او را دیدند به حقیقت در نظرشان بزرگ [و بسیار زیبا] یافتند و [از شدت شگفتی و حیرت به جای میوه] دست هایشان را بریدند و گفتند: حاشا که این بشر باشد! او جز فرشته ای بزرگوار نیست. (۳۱)

قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ ۖ وَلَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَنِ نَفْسِهِ  
 فَاسْتَعْصَمَ ۖ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ  
 الصَّاغِرِينَ

بانوی کاخ گفت: این همان کسی است که مرا درباره عشق او سرزنش کردید. به راستی من از او خواستار کام جویی شدم، ولی او در برابر خواست من به شدت خودداری کرد، و اگر فرمانم را اجرا نکند یقیناً خوار و حقیر به زندان خواهد رفت. (۳۲)

قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ۖ وَإِلَّا  
تَصْرَفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ

یوسف گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب تر است از عملی  
که مرا به آن می خوانند، و اگر نیرنگشان را از من نگردانی به آنان  
رغبت می کنم و از نادانان می شوم. (۳۳)

فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ ۚ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ  
الْعَلِيمُ

پس پروردگارش خواسته اش را اجابت کرد و نیرنگ زنان را  
از او بگردانید؛ زیرا خدا شنوا و داناست. (۳۴)

ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَجُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ

آن گاه آنان پس از آنکه نشانه ها [یِ پاکی و پاکدامنی یوسف] را دیده بودند، عزمشان بر این جزم شد که تا مدتی او را به زندان اندازند. (۳۵)

وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ ۖ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ  
 خَمْرًا ۖ وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ  
 الطَّيْرُ مِنْهُ ۖ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ ۖ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

و دو غلام [پادشاه مصر] با یوسف به زندان افتادند. یکی از آن دو نفر گفت: من پی در پی خواب می بینم که [برای] شراب، [انگور] می فشارم، و دیگری گفت: من خواب می بینم که بر سر خود نان حمل می کنم [و] پرندگان از آن می خورند، از تعبیر آن ما را خبر ده؛ زیرا ما تو را از نیکوکاران می دانیم. (۳۶)

قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ  
يَأْتِيكُمَا ۚ ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي ۚ إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا  
يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ

گفت: هیچ جیره غذایی برای شما نمی آید مگر آنکه من شما را پیش از آمدنش از تعبیر  
آن خواب آگاه می کنم، این از حقایقی است که خدا به من آموخته است؛ زیرا من آیین  
مردمی را که به خدا ایمان ندارند و به سرای آخرت کافرند، رها کرده ام. (۳۷)

وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي اِبْرَاهِيمَ وَاِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا  
اَنْ نُّشْرِكَ بِاللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ ذٰلِكَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَيْنَا  
وَعَلَى النَّاسِ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُوْنَ

و [از ابتدا] از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده ام،  
برای ما شایسته نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم. این از فضل  
خدا بر ما و بر مردم است، ولی بیشتر مردم ناسپاسند. (۳۸)



يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ  
الْقَهَّارُ

ای دو یار زندان! آیا معبودان متعدد و متفرق بهتر است یا

خدای یگانه مقتدر؟ (۳۹)

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ  
 اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ۗ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ ۗ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ۗ  
 ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

شما به جای خدا جز [بت‌هایی] با نام‌هایی بی اثر و بی معنا که خود و پدران‌تان آنها را نامگذاری کرده‌اید نمی‌پرستید، خدا [که صاحب اختیار همه هستی است] هیچ دلیلی بر [حقانیت آنها برای پرستش] نازل نکرده است. حکم فقط ویژه خداست، او فرمان داده که جز او را نپرستید. دین درست و راست و آیین پابرجا و حق همین است، ولی بیشتر مردم [حقایق را] نمی‌دانند. (۴۰)

يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا ۗ وَأَمَا  
 الْآخَرَ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ ۗ قُضِيَ الْأَمْرُ  
 الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ

ای دو یار زندان! اما یکی از شما [از زندان رهایی می یابد و] سرور خود را شراب می نوشاند، اما دیگری به دار آویخته می شود و پرندگان از سر او خواهند خورد. تعبیر خوابی که از من جویا شدید، تحققش قطعی و انجامش حتمی شده است. (۴۱)

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ  
الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ

و به یکی از آن دو نفر که دانست آزاد می شود، گفت: مرا نزد  
سرور خود یاد کن. ولی شیطان یاد کردن از یوسف را نزد سرورش  
از یاد او برد؛ در نتیجه چند سالی در زندان ماند. (۴۲)

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ  
 عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا  
 الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنَّ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ

و پادشاه [مصر به بارگاه نشینانش] گفت: پی در پی در خواب می بینم که هفت گاو  
 لاغر، هفت گاو فربه را می خورند، و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک را  
 مشاهده می کنم؛ شما ای بزرگان! اگر تعبیر خواب می دانید درباره خوابم نظر دهید.

(۴۳)

قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ ۖ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ

گفتند: [این] خواب هایی پریشان و آشفته است و ما به تعبیر

خواب های پریشان و آشفته دانا نیستیم. (۴۴)

وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ  
فَأَرْسِلُونِ

از آن دو زندانی آنکه آزاد شده بود و پس از مدتی [یوسف را] به  
یاد آورد گفت: من یقیناً شما را از تعبیر آن آگاه می کنم، پس [مرا  
به زندان] بفرستید. (۴۵)

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ  
 سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي  
 أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ

[سپس به زندان نزد یوسف رفت و گفت:] تو ای یوسف! ای راستگویی [راست کردار!] در باره هفت گاو فربه که هفت [گاو] لاغر آنان را می خورند، و هفت خوشه سبز و [هفت خوشه] خشک دیگر، نظرت را برای ما بیان کن. امید است نزد مردم برگردم، باشد که [از تعبیر این خواب عجیب] آگاه شوند. (۴۶)



قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي  
سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ

گفت: هفت سال با تلاش پی گیر زراعت کنید، پس آنچه را درو  
کردید جز اندکی که خوراک شماست در خوشه اش باقی گذارید.

(۴۷)

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا  
قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ

سپس بعد از آن [هفت سال فراوانی و گشایش] هفت سال سخت و  
دشوار [پیش] می آید که آنچه را برای آن [سال ها] ذخیره کرده اید  
مگر اندکی که برای کاشتن نگهداری می کنید، می خورید. (۴۸)

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ  
يَعَصِرُونَ

آن گاه بعد از آن [دوره سخت و دشوار،] سالی می آید که مردم در  
آن باران [فراوان] یابند و در آن [سال از محصولات کشاورزی]  
عصاره میوه می گیرند. (۴۹)

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ <sup>ط</sup> فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ  
إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ <sup>ج</sup> إِنَّ  
رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ

و پادشاه [مصر] گفت: یوسف را نزد من آورید. هنگامی که فرستاده [پادشاه] نزد یوسف آمد، یوسف گفت: نزد سرورت بازگرد و از او بپرس حال و داستان زنانی که دست های خود را بریدند، چه بود؟ یقیناً پروردگارم به نیرنگ آنان داناست. (۵۰)

قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنِ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا  
 عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ  
 الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ

[پادشاه به زنان] گفت: داستان شما هنگامی که یوسف را به کام جویی دعوت کردید  
 چیست؟ [زنان] گفتند: پاک و منزّه است خدا! ما هیچ بدی در او سراغ نداریم. همسر  
 عزیز گفت: اکنون حق [پس از پنهان ماندنش] به خوبی آشکار شد، من [بودم که] از  
 او درخواست کام جویی کردم، یقیناً یوسف از راستگویان است. (۵۱)

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ  
الْخَائِنِينَ

[من به پاکی او و گناه خود اعتراف کردم] و این اعتراف برای این  
است که یوسف بداند من در غیاب او به وی خیانت نورزیدم و  
اینکه خدا نیرنگ خیانت کاران را به نتیجه نمی رساند. (۵۲)

وَمَا أُبْرِي نَفْسِي<sup>ج</sup> إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ  
رَبِّي<sup>ج</sup> إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ

من خود را از گناه تبرئه نمی کنم؛ زیرا نفس طغیان گر، بسیار به  
بدی فرمان می دهد مگر زمانی که پروردگارم رحم کند؛ زیرا  
پروردگارم بسیار آمرزنده و مهربان است. (۵۳)

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ  
اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ

و پادشاه گفت: یوسف را نزد من آورید تا او را برای کارهای خود برگزینم. پس هنگامی که با یوسف سخن گفت به او اعلام کرد: تو امروز نزد ما دارای منزلت و مقامی و [در همه امور] امینی. (۵۴)



قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ ۗ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ

یوسف گفت: مرا سرپرست خزانه های این سرزمین قرار ده؛

زیرا من نگهبان دانایی هستم. (۵۵)

وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ<sup>ج</sup>  
نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ<sup>ط</sup> وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

این گونه یوسف را در [آن] سرزمین مکانت و قدرت دادیم که هر  
جای آن بخواهد اقامت نماید. رحمت خود را به هر کس که  
بخواهیم می رسانیم و پاداش نیکوکاران را تباه نمی کنیم. (۵۶)

وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ

و یقیناً پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آورده اند و همواره  
پرهیزکاری می کردند، بهتر است. (۵۷)

وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ  
مُنْكَرُونَ

و برادران یوسف [با روی آوردن خشکسالی به کنعان، جهت تهیه  
آذوقه به مصر] آمدند و بر او وارد شدند. پس او آنان را شناخت  
و آنان او را نشناختند. (۵۸)

وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ ۚ  
أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوْفِي الْكَفِيلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ

و هنگامی که زاد و توشه آنان را در اختیارشان قرار داد، گفت: برادر  
پدری خود را نزد من آورید، آیا نمی بینید که من پیمانہ را کامل و تمام  
می پردازم و بہتر از ہر کس مہمانداری می کنم؟ (۵۹)

فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ

پس اگر اورا نزد من نیاورید، هیچ پیمانہ ای پیش من ندارید

و نزدیک من نیاید۔ (۶۰)

قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ

گفتند: می کوشیم رضایت پدرش را به آوردن او جلب کنیم،

و یقیناً این کار را انجام خواهیم داد. (۶۱)

وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ  
يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

و [یوسف] به کارگزاران و گماشتگانش گفت: اموالشان را [که در برابر دریافت آذوقه پرداختند] در بارهایشان بگذارید، امید است وقتی به خاندان خود برگشتند آن را بشناسند، باشد که دوباره برگردند. (۶۲)



فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ  
فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَّكَتَلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

پس هنگامی که به سوی پدرشان بازگشتند، گفتند: ای پدر! پیمانہ  
از ما منع شد، پس برادرمان را با ما روانہ کن تا پیمانہ بگیریم،  
یقیناً ما او را حفظ خواهیم کرد. (۶۳)

قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ ۗ  
فَإِنَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا ۗ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

گفت: آیا همان گونه که شما را پیش از این نسبت به برادرش امین پنداشتم،  
درباره او هم امین پندارم؟ [من به مراقبت و نگهبانی شما امید ندارم] پس  
خدا بهترین نگهبان است و او مهربان ترین مهربانان است. (۶۴)

وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا  
 يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا  
 وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ

و هنگامی که کالایشان را گشودند، دیدند اموالشان را به آنان بازگردانده اند، گفتند: ای پدر!  
 [بهتر از این] چه می خواهیم؟ این اموال ماست که به ما بازگردانده و ما [دوباره با همین اموال]  
 برای خانواده خود آذوقه می آوریم و برادرمان را حفظ می کنیم، و بار شتری اضافه می کنیم و  
 آن [بار شتر از نظر عزیز که مردی کریم است] باری ناچیز است. (۶۵)

قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنِّي  
 بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ<sup>ط</sup> فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا  
 نَقُولُ وَكِيلٌ

گفت: برادرتان را همراه شما [به مصر] نمی فرستم تا اینکه پیمان محکمی از خدا به من بسپارید که او را حتماً به من بازگردانید، مگر اینکه [به سبب بسته شدن همه راه ها به روی شما] نتوانید. پس هنگامی که پیمان استوارشان را به پدر سپردند، گفت: خدا بر آنچه می گوئیم، وکیل است. (۶۶)

وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ  
 أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ۗ إِنَّ  
 الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ ۗ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ ۗ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ

و گفت: ای پسرانم! [در این سفر] از یک در وارد نشوید بلکه از درهای متعدد وارد  
 شوید، و البته من [با این تدبیر] نمی توانم هیچ حادثه ای را که از سوی خدا برای شما  
 رقم خورده از شما برطرف کنم، حکم فقط ویژه خداست، [تنها] بر او توکل کرده ام، و  
 [همه] توکل کنندگان باید به خدا توکل کنند. (۶۷)

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ  
 مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا  
 وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

هنگامی که فرزندان یعقوب از آنجایی که پدرشان دستور داده بود، وارد شدند، تدبیر یعقوب نمی توانست هیچ حادثه ای را که از سوی خدا رقم خورده بود، از آنان برطرف کند جز خواسته ای که در دل یعقوب بود [که فرزندانش به سلامت و دور از چشم زخم وارد شوند] که خدا آن را به انجام رساند، یعقوب به سبب آنکه تعلیمش داده بودیم از دانشی [ویژه] برخوردار بود ولی بیشتر مردم [که فقط چشمی ظاهر بین دارند، این حقایق را] نمی دانند. (۶۸)

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ ۖ قَالَ إِنِّي أَنَا  
أَخُوكَ فَلَا تَبْتَسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، برادر [مادری] ش را کنار خود جای داد،  
گفت: بی تردید من برادر تو هستم، بنابراین بر آنچه آنان همواره انجام می  
دادند [و من برای تو فاش کردم] اندوهگین مباش. (۶۹)

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ ثُمَّ  
أَنَّ مُؤَدِّنَ أَيُّهَا الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ

پس هنگامی که بارشان را آماده کرد، آبخوری [پادشاه] را در بار  
برادرش گذاشت. سپس ندا دهنده ای بانگ زد: ای کاروان! یقیناً  
شما دزد هستید! (۷۰)



قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ

کاروانیان روی به گماشتگان کردند و گفتند: چه چیزی گم

کرده اید؟ (۷۱)

قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ  
زَعِيمٌ

گفتند: آبخوری شاه را گم کرده ایم و هر کس آن را بیاورد،  
یک بار شتر مژدگانی اوست و من ضامن آن هستم. (۷۲)

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا  
سَارِقِينَ

گفتند: به خدا سوگند شما به خوبی دانستید که ما نیامده ایم  
در این سرزمین فساد کنیم، و هیچ گاه دزد نبوده ایم. (۷۳)

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ

گماشتگان گفتند: اگر شما دروغگو باشید [و سارق در میان

شما یافت شود] کیفرش چیست؟ (۷۴)

قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ  
نَجْزِي الظَّالِمِينَ

گفتند: کسی که آبخوری در بار و بنه اش پیدا شود، کیفرش خود  
اوست [که به غلامی گرفته شود]. ما ستمکاران را [در کنعان] به  
همین صورت کیفر می دهیم. (۷۵)

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ  
 كِدْنَا لِيُوسُفَٰٓءَ ۭ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ۗ  
 نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ ۖ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ

پس [یوسف] پیش از [بررسی] بارِ برادرش، شروع به [بررسی] بارهای [دیگر] برادران کرد، آن گاه آبخوری پادشاه را از بار برادرش بیرون آورد. ما این گونه برای یوسف چاره اندیشی نمودیم؛ زیرا او نمی توانست بر پایه قوانین پادشاه [مصر] برادرش را بازداشت کند مگر اینکه خدا بخواهد [بازداشت برادرش از راهی دیگر عملی شود]. هر که را بخواهیم [به] درجاتی بالا می بریم و برتر از هر صاحب دانشی، دانشمندی است.

قَالُوا إِنَّ يَسْرِقَ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا  
يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ  
أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ

برادران گفتند: اگر این شخص دزدی می کند [خلاف انتظار نیست]؛ زیرا پیش تر برادر [ی داشت که] او هم دزدی کرد. یوسف [به مقتضای کرامت و جوانمردی] این تهمت را در دل خود پنهان داشت و نسبت به آن سخنی نگفت و این راز را فاش نساخت. در پاسخ آنان گفت: منزلت شما بدتر [و دامن‌تان آلوده تر از این] است [که ظاهرتان نشان می دهد] و خدا به آنچه بیان می کنید، داناتر است. (۷۷)

قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا  
مَكَانَهُ <sup>صَلِّ</sup> إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

گفتند: ای عزیز! او را پدری سالخورده و بزرگوار است، پس یکی  
از ما را به جای او بازداشت کن، بی تردید ما تو را از نیکوکاران  
می بینیم. (۷۸)



قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا  
لظَالِمُونَ

گفت: پناه بر خدا از اینکه بازداشت کنیم مگر کسی را که متاع  
خود را نزد وی یافته ایم، که در این صورت ستمکار خواهیم بود.

(۷۹)

فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا ۖ قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ  
 أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ ۖ وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي  
 يُوسُفَ ۖ فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكَمَ اللَّهُ  
 لِي ۖ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

پس هنگامی که از عزیز مایوس شدند، در کناری [با یکدیگر] به گفتگوی پنهان پرداختند.  
 بزرگشان گفت: آیا ندانستید که پدرتان از شما پیمان استوار خدایی گرفت و پیش تر هم درباره  
 یوسف کوتاهی کردید، بنابراین من هرگز از این سرزمین بیرون نمی آیم تا پدرم به من اجازه  
 دهد، یا خدا درباره من حکم کند؛ و او بهترین حکم کنندگان است. (۸۰)

ارْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا  
شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ

شما به سوی پدرتان بازگردید، پس به او بگویید: ای پدر! بدون شک  
پسرت دزدی کرد، و ما جز به آنچه دانستیم گواهی ندادیم و حافظ  
و نگهبان نهان هم [که در آن چه اتفاقی افتاده] نبودیم. (۸۱)

وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا  
لَصَادِقُونَ

حقیقت را از شهری که در آن بودیم [و در و دیوارش گواه است] و  
از کاروانی که با آن آمدیم پرس؛ و یقیناً ما راستگوییم. (۸۲)

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً ۖ فَصَبِرْ ۖ جَمِيلٌ ۗ عَسَىٰ  
 اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

[برادران پس از بازگشت به کنعان، ماجرا را برای پدر بیان کردند، یعقوب] گفت: [نه چنین است که می گوئید] بلکه نفوس شما کاری [زشت] را در نظرتان آراست [تا انجامش بر شما آسان شود] پس من بدون جزع و بیتابی شکیبایی می ورزم، امید است خدا همه آنان را پیش من آرد؛ زیرا او بی تردید، دانا و حکیم است. (۸۳)

وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ  
مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ

و از آنان کناره گرفت و گفت: دریغا بر یوسف! و در حالی که  
از غصه لبریز بود دو چشمش از اندوه، سپید شد. (۸۴)

قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ  
مِنَ الْهَالِكِينَ

گفتند: به خدا آن قدر از یوسف یاد می کنی تا سخت ناتوان  
شوی یا جانت را از دست بدهی. (۸۵)

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا  
تَعْلَمُونَ

گفت: شکوه اندوه شدید و غم و غصه ام را فقط به خدا می

برم و از خدا می دانم آنچه را که شما نمی دانید. (۸۶)



يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَاَخِيهِ وَلَا تَيَاسُّوْا  
مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ ۗ اِنَّهُ لَا يَيَّاسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ  
الْكَافِرُوْنَ

ای پسرانم! بروید آن گاه از یوسف و برادرش جستجو کنید و از  
رحمت خدا مأیوس نباشید؛ زیرا جز مردم کافر از رحمت خدا  
مأیوس نمی شوند. (۸۷)

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ  
 وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا  
 إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ

پس هنگامی که بر یوسف وارد شدند، گفتند: عزیزا! از سختی [قحطی و خشکسالی] به ما و خانواده ما گزند و آسیب رسیده و [برای دریافت آذوقه] مال ناچیزی آورده ایم، پس پیمانہ ما را کامل بده و بر ما صدقه بخش؛ زیرا خدا صدقه دهندگان را پاداش می دهد. (۸۸)

قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ

گفت: آیا زمانی که نادان بودید، دانستید با یوسف و برادرش

چه کردید؟ (۸۹)

قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ  
 مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ  
 أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

گفتند: شگفتا! آیا تو خود یوسفی؟! گفت: من یوسفم و این برادر من است، همانا خدا  
 بر ما منت نهاده است؛ بی تردید هر کس پرهیزکاری کند و شکیبایی ورزد، [پاداش  
 شایسته می یابد]؛ زیرا خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند. (۹۰)

قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ

گفتند: به خدا سوگند یقیناً که خدا تو را بر ما برتری بخشید و

به راستی که ما خطاکار بودیم. (۹۱)

قَالَ لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ ۖ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ ۖ وَهُوَ أَرْحَمُ  
الرَّاحِمِيْنَ

گفت: امروز هیچ ملامت و سرزنشی بر شما نیست، خدا  
شما را می آمرزد و او مهربان ترین مهربانان است. (۹۲)

اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا  
وَآتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ

این پیراهنم را ببرید، و روی صورت پدرم بیندازید، او بینا  
می شود و همه خاندانتان را نزد من آورید. (۹۳)

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ ط  
لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ

و زمانی که کاروان [از مصر] رهسپار [کنعان] شد، پدرشان  
گفت: بی تردید، بوی یوسف را می یابم اگر مرا سبک عقل ندانید.

(۹۴)



قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ

گفتند: به خدا سوگند تو در همان خطا و گمراهی دیرینت

هستی. (۹۵)

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا ۖ قَالَ  
أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

پس هنگامی که مژده رسان آمد، پیراهن را بر صورت او افکند و او دوباره بینا شد، گفت: آیا به شما نگفتم که من از خدا حقایقی می دانم که شما نمی دانید؟ (۹۶)

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ

گفتند: ای پدر! آمرزش گناهانمان را بخواه، بی تردید ما

خطاکار بوده ایم. (۹۷)

قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

گفت: برای شما از پروردگارم درخواست آمرزش خواهم

کرد؛ زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است. (۹۸)

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا  
مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ

پس زمانی که بر یوسف وارد شدند، پدر و مادرش را کنار خود  
جای داد و گفت: همگی با خواست خدا [آسوده خاطر و] در  
کمال امنیت وارد مصر شوید. (۹۹)

وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ۖ وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا ۖ وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي ۚ إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ ۚ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

و پدر و مادرش را بر تخت بالا برد و همه برای او به سجده افتادند و گفت: ای پدر! این تعبیر خواب پیشین من است که پروردگارم آن را تحقق داد، و یقیناً به من احسان کرد که از زندان رهایم بخشید، و شما را پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم فتنه انداخت، از آن بیابان نزد من آورد، پروردگارم برای هر چه بخواهد با لطف برخورد می کند؛ زیرا او دانا و حکیم است. (۱۰۰)

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ  
 فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا  
 وَالْآخِرَةِ ۖ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ

پروردگارا! تو بخشی از فرمانروایی را به من عطا کردی و برخی از تعبیر خواب ها را به من آموختی. ای پدید آورنده آسمان ها و زمین! تو در دنیا و آخرت سرپرست و یار منی در حالی که تسلیم [فرمان های تو] باشم جانم را بگیر، و به شایستگان ملحقم کن.

(۱۰۱)

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ ۖ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذِ  
أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ

این از سرگذشت های پرفایده غیب است که به تو وحی می کنیم،  
و تو هنگامی که آنان در کارشان تصمیم گرفتند و [برای انجامش]  
نیرنگ می کردند، نزدشان نبودی. (۱۰۲)



وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ

بیشتر مردم هر چند رغبت شدید [به ایمان آوردنشان] داشته

باشی، ایمان نمی آورند. (۱۰۳)

وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ

و در حالی که هیچ پاداشی [در برابر ابلاغ قرآن] از آنان نمی  
خواهی، این [قرآن] جز پندی برای جهانیان نیست. (۱۰۴)

وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا  
وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ

و [برای هدایت مردم] در آسمان ها و زمین چه بسیار نشانه  
هست که [در غفلت و بی خبری] بر آنها می گذرند در حالی که  
از آنها روی می گردانند. (۱۰۵)

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ

و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند مگر آنکه [برای او]

شریک قرار می دهند. (۱۰۶)

أَفَأْمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ  
بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

آیا ایمند از اینکه فراگیرنده ای از عذاب خدا بیایدشان، یا ناگاه  
قیامت در حالی که نمی فهمند بر آنان فرارسد؟ (۱۰۷)

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ  
اتَّبَعَنِي ۖ وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

بگو: این طریقه و راه من است که من و هر کس پیرو من است بر پایه بصیرت و بینایی به سوی خدا دعوت می کنیم، و خدا از هر عیب و نقصی منزّه است و من از مشرکان نیستم. (۱۰۸)

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ ۗ<sup>ق</sup>  
 أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ  
 قَبْلِهِمْ ۗ<sup>ق</sup> وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ۗ<sup>ق</sup> أَفَلَا تَعْقِلُونَ

و پیش از تو [بخاطر هدایت مردم] جز مردانی از اهل آبادی ها را که به آنان وحی می نمودیم  
 نفرستادیم. آیا [مخالفان حق] به گردش و سفر در زمین نرفتند تا با تأمل بنگرند که عاقبت  
 کسانی که پیش از آنان بودند [و از روی کبر و عناد به مخالفت با حق برخاستند] چگونه بود؟  
 و مسلماً سرای آخرت برای کسانی که پرهیزکاری کردند، بهتر است؛ آیا نمی اندیشید؟ (۱۰۹)

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ  
 نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ ۗ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ  
 الْمُجْرِمِينَ

[پیامبران، مردم را به خدا خواندند و مردم هم حق را منکر شدند] تا زمانی که پیامبران [از ایمان آوردن اکثر مردم] مأیوس شدند و گمان کردند که به آنان [از سوی مردم در وعده یاری و حمایت] دروغ گفته شده است. [ناگهان] یاری ما به پیامبران رسید؛ پس کسانی را که خواستیم رهایی یافتند و عذاب ما از گروه مجرمان برگردانده نمی شود. (۱۱۰)



لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ ۗ مَا كَانَ  
حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ ۚ وَلَكِنْ تَصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ  
شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

به راستی در سرگذشت آنان عبرتی برای خردمندان است. [قرآن] سخنی نیست که به دروغ بافته شده باشد، بلکه تصدیق کننده کتاب های آسمانی پیش از خود است و بیان گر هر چیز است و برای مردمی که ایمان دارند، سراسر هدایت و رحمت است. (۱۱۱)